

برای شهدای مظلوم مدافع حرم که دی ماه ۹۴ در خان طومان سوریه آسمانی شدند

جان ایران در خان طومان

خان طومان دیگر برای ایرانی ها جای آشنایی است، جایی در سوریه که خیلی از شهدای مدافع حرم را در همین مکان از دست دادیم. ۲۱ دی ماه سال ۹۴ و خاطره آن روز از ذهن هیچ یک از رزمندگان یگان ویژه فاتحین، پاک نشدنی نیست. برنامه ریزی برای اجرای عملیات آغاز شده بود، پس از روزهای زندگی نیروها در کنار هم حالا باید



عاطفه جعفری روزنامه نگار

بچه ها خودشان را در میدان رزم می آزموند، تمام این مدت چه خاطرات نابی که از هم به یادگار نداشتند، چقدر خندیده بودند، چقدر بین دعاها و مناجات هایشان گریه کرده بودند، چه روزهای شیرین و سختی را پشت سر گذاشتند، هرچه بیشتر همدیگر را می شناختند دور شدن از هم برایشان سخت می شد، این خاصیت جبهه بود که در اوج سختی و جنگ دل هایشان را به هم نزدیک کرده بود. آن روز همه برای اجرای عملیات آماده شدند، هدف اصلی عملیات، برهم زدن

برنامه ریزی دشمن بود، نیروهای خواستند حدود چند ساعت دشمن را معطل کنند، قرار بود دامی برای دشمن پهن شود تا نیروها در جبهه های دیگر دشمن را به زانو درآورند. «حسین امیدواری» و «علیرضا مرادی» دو شهیدی بودند که پس از تصرف منطقه مورد نظر به شهادت رسیدند، همه چیز خوب پیش می رفت اما به یکباره ورق برگشت. همه ۲۸۰ نیرویی که به عملیات رفتند ۱۱ ساعت با دشمن درگیر شدند. در عرض دو ساعت ۹ شهید دیگر به آمار شهدا اضافه شد. مجموعاً در

این عملیات ۱۲ تن از نیروهای یگان ویژه فاتحین تهران با جمع شهدای مدافع حرم پیوستند تا نام خان طومان برای همیشه به نام شهدای مدافع حرم ثبت شود. منطقه خان طومان چند ماه بعد یعنی اردیبهشت ماه ۹۵ بار دیگر شاهد شهادت شهدای دیگری از مدافعان حرم مازندرانی لشکر ۲۵ کر بلا بود. پیکر تعدادی از شهدا همچون مرتضی کریمی، محمد اینانلو، مصطفی چگینی و عباس آسمیه در منطقه ماند و پیکر باقی شهدا در همان مقطع و در ماه های بعد به کشور بازگشت.

عملیات ۲۱ دی ماه نیروهای فاتحین، دروازه پیروزی های بعدی نیروهای مقاومت در آزادی دو شهر شیعه نشین نبل و الزهرا بود؛ چنانچه فرمانده این عملیات معتقد است؛ عملیات نیروهای فاتحین، عملیاتی ایجابی جهت منحرف کردن دشمن از منطقه ای بود که پس از آن به دست نیروهای جبهه مقاومت آزاد شد. به بهانه این روز، به سراغ خانواده شهدای خان طومان و دوستان شهدا رفتیم تا برایمان از آن اتفاق و همچنین سردار شهید حاج قاسم سلیمانی بگویند.



شهید امیرعلی محمدیان



شهید حسین امیدواری



شهید علی عبدالهی



شهید علیرضا مرادی



شهید مجید قربانخانی



شهید محمد اینانلو

برای دوستانم که مظلومانه رفتند...

سید امیر بنایی، جانباز مدافع حرم است، کسی که دوستانش را در خان طومان از دست داد و خودش هم مجروح شد، او درباره آن اتفاق و دوستی اش با این شهدا می گوید: تو منطقه عملیاتی اونجا پست من و مرتضی یکی بود، با هم پست می دادیم از ۶ صبح تا ۸ صبح، وقتی من خواب بودم تنهایی می رفت، من نمی رتم، من رو صدامی کرد و من بلند نمی شدم. من و مرتضی زیاد باهم حرف می زدیم. مرتضی می گفت به عکس شهیدایی بگیر، می گفت اینجا خیلی هوای همدیگر رو داشته باشیم، معلوم نیست بعدا کی باشه! تو هیات اونجا بودیم از گریه های مرتضی گریه مون می گرفت تا اینکه دو شب قبل عملیات داشتیم با مامان حرف می زدم، گوشه رو گرفت به مامانم گفت حاج خانم سید امیر رو برمی گردونیم نگران نباش و حتی دم خط نمی گذاشت بروم جلو که باهاش درگیر شدم گفت من اگر قرار بود جلو نیام همون تهران می موندم؛ او سد من اینجاست به درد بخورم اون دنیا تو منم جواب حضرت زینب (س) را بدیم. مرتضی همیشه می گفت اولین شهید مدافع حرم تیپ من هستم، بعد می گفت دوست دارم مثل علی اکبر امام حسین (ع) را بار باشم، که شد. همه جذب مرتضی می شدن چون خیلی خوش مشرب و خوش برخورد و با مرام بود. اسمش رو ابوحنانه گذاشته بود. دختر بزرگش حنانه ۱۰ سالش بود. مرتضی به من گفت وصیت کردم کنار شهدای گمنام تیپ دهمم کنن، به شال هم به من داد و گفت اگر پیکرم برگشت بگذار توی تابوت من تا تهران بیاید. آشنایی من و شهید مجید قربانخانی و دوستی و جدایی مان به یک هفته نزدیک بود اما کل یک هفته بر از خاطره و حرف است. تا خالکوبی روی دستش را دیدم و گفت من تو شهید نمی شی، داشتیم می رفتیم تو خط به دستبند سبز از دستش دور کرد به من داد. گفتیم چیه؟ گفت لازمت می شه. گفت برو تو شهید نمی شی. گفت حالا دستت باشه؛ و گرفتیم. شهید علیرضا مرادی، مسئول کارهای نیروی انسانی بود، خیلی با معرفت و با کلاس و مردم دار بود. بچه محل مرتضی کریمی تو یافت آباد شهرک ولیعصر بود. رفاعت من و علیرضا فرودگاه را گرفت. گوشه رو گرفتند و نمی گذاشتند بروم. علیرضا گرفت و گفت میام برام، نگران نباش. آخرش هم برام آورد. شهید مهدی حیدری هم یک شب گفت بیا اتاق من رو بخوا. بعد روزه گفتیم مهدی چندتا بچه داره؟ گفت یک پسر دارم. بعد گفت فدای خانم قیه، زرد زیر گریه، از اتاق رفتیم بیرون رفتیم دنبالش دیدم پشت دیوار دارد سر می گوید و می گوید قیه خانم زن و بچه ام را دست تو سپردم. شهید امیرعلی محمدیان خیلی چاق و تپل بود. تخمه و آدامس خیلی دوست داشت. یک مرتبه بهش گفتیم امیرعلی تو شهید بشی ما بچه داریم، کسی نمی تونه تو را بلند کنه؛ مجروح بشی تلف می شی؛ خندید... شهید علی آقا عبداللہی را تو حرم حضرت زینب (س) دیدم، بهش گفتیم علی اینجا کجا تو کجا... خندید و گفت می خوام برم همونجا... شب عملیات دوباره دیدم شهید علی ما داریم می ریم تو خط که بریم... گفت اول من می روم تو هستی؛ محل هنوز به تو نیاز داره... علی بچه محمولم بود؛ دوتا کوجه باهم فاصله داشتیم.



شهید رضا عباسی

شهادتی که دیگر نمی خواستند برگردند قاسم یکدله پور، جانباز مدافع حرم کسی که خودش در سوریه حضور داشته است از شهدای مظلوم خان طومان می گوید: «چند روز مانده به عملیات با بچه ها نشستیم بودیم و فیلم می گرفتیم و موقعی که با شهید امیدواری صحبت

شد او گفت خواب دیدم شب بود و در تاریکی همه بچه های گروهان را به صف کردند و یک خانم در دانه سه ساله آمد و دست یک سری از بچه ها را گرفت و یک متر از صف بیرون آورد و گفت شما هاید که شهید می شوید. از او پرسیدیم آنها چه کسانی بودند؟ او می گفت تاریخ بود ندیدم، ولی خود را دیدم، اما از نوع برخوردش معلوم بود که می دانست و بیشتر پیش بچه هایی می رفت که شهید شدند. وقتی عملیات خان طومان شد لحظه ای حسین امیدواری را دیدم و گفتم این عملیات که تمام شود به ایران برمی گردیم؛ چطور است؟ با لبخند گفت مگر دیگری می خوام برگردیم؟ او در همان درگیری اول شهید شد. وقتی بعد از مصطفی حسینی، مجید را زدند، آمدیم به او قرص بدهیم تا دردش کمتر شود، اما دیدیم آن لحظه بیهوش شد و قرص از دهانش بیرون آمد و آب را نخورد، فهمیدیم مجید باید با لب تشنه شهید شود. شهید مرتضی کریمی، محاسن بلندی داشت و بچه ها به شوخی می گفتند محاسن را کوتاه کن و او دست می کشید و می گفت این محاسن، محاسن خوب و قشنگی بشود. او عاشق حضرت علی (ع) بود و از خدا خواسته بود اگر توفیق شهادت پیدا کرد مانند او را بارا بشود و به آرزویش هم رسید. در عملیات خان طومان که فرمانده گروهان بود دیدم چهره اش نورانی شده و در حالت محاصره ای که پیدا کردیم بین مان فاصله افتاده بود و با خود گفتیم چرا مرتضی به ما نمی رسد چند دقیقه بعد جوابم را گرفت و وقتی به خاطر شرایط محرومیت، اول به عقب برگشتم پیکر مقدسی را دیدم که افتاده، پرسیدم کیست؟ گفتند مرتضی کریمی همان کسی که دوست داشت از ما بارا بشود. نگاهش کردم و دیدم سر ندارد، دست ندارد، پا ندارد. وقتی روی تپه را نگاه کردیم از سه طرف روی بچه ها آتش می ریختند و هر طرف بچه ها شهید روی زمین افتاده بودند. شرایط خیلی سخت و جنگ تن به تن شده بود و چهره تکفیری ها را با فاصله ۱۰-۱۵ متری می دیدیم. گفتیم خدایا چه کنیم؟ آنجا فهمیدم باید توسل مان را بیشتر کنیم، وقتی با صدای بلند نام امیرالمؤمنین (ع)، حضرت زهرا (س)، حضرت زینب (س)، امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) را می آوردیم، می دیدیم آتش روی ما کم می شود. یکی دوتا از بچه ها که عقب تر بودند دیدند وقتی اسم آنها را می بردیم سلاح از دست یکی دو تکفیری افتاد و دیدیم اسم آنها چه عظمتی دارد.»

مادر شهید مجید قربانخانی: مسئولان دیگر حرفی از مذاکره نزنند

شهید «مجید قربانخانی» متولد ۳۰ مرداد ۱۳۶۹ و تک پسر خانواده است. مجید از کودکی دوست داشت برادر داشته باشد تا همبازی و شریک شیطنت هایش باشد؛ اما خدا در ۶ سالگی به او یک خواهر داد. خانم قربانخانی درباره به دنیا آمدن «عطیه»، خواهر کوچک مجید می گوید: «مجید خیلی داداش دوست داشت. به بچه هایی هم که برادر داشتند خیلی حسودی می کرد و می گفت چرا من برادر ندارم. دختر دوم عطیه، نیمه مهرماه به دنیا آمد. مجید نمی دانست دختر است و علیرضا صدایش می کرد. ما هم به خاطر مجید علیرضا صدایش می کردیم؛ اما نمی شناسد که اسم پسر روی بچه بماند. شاید باورتان نشود. مجید وقتی فهمید بچه دختر است، دیگر مدرسه نرفت. همیشه هم به شوخی می گفت عطیه تو را از پرورشگاه آوردند، ولی خیلی باهم جور بودند حتی گاهی داداش صدایش می زد. آخرش هم کلاس اول را نخواند. مجبور شدیم بسال بعد دوباره او را کلاس اول بفرستیم. به شدت به من وابسته بود. طوری که از اول دبستان تا پایان اول دبیرستان با او به مدرسه رفتیم و در حیاط می نشستیم تا درس بخواند؛ اما از سال بعد گفتیم مجید من واقعا خجالت می کشم به مدرسه بیایم. همین شد که دیگر مدرسه را هم گذاشت و نرفت؛ اما ذهنش خیلی خوب بود. هیچ شماری درگوشی ذخیره نگرفته بود. شماره هرکی را می خواست از حفظ می گرفت. «مجید قهوه خانه داشت. برای قهوه خانه اش همیشه نان بربری می گرفت تا «مجید بربری» لقب با مزه ای باشد که هنوز شنیدنش لبخند را یاد بقیه بیندازد. بارها هم کنار نانوائی می ایستاد و برای کسانی که می دانست وضعیت مناسبی نداشت نان می خرید و به دست شان می رساند. قهوه خانه ای که به پدر گفته بودیم تعداد زیادی از دوستان

پسر هم اگر امروز زنده بود، حتما برای انتقام خون این شهید بزرگوار همه کار انجام می داد. این روزها از خدا می خواهم، که به خاطر خون شهدای مدافع حرم هم که شده، نابودی اسرائیل و آمریکا را ببینیم، این شهدا خیلی مظلومانه جنگیدند و شهید شدند. به عنوان یک مادر شهید دلم می خواهد همه مسئولان همت داشته باشند و برای این نابودی ها کام بردارند و دیگر حرفی از مذاکره و گفت و گو با آمریکا نزنیم.

برادر شهید مرتضی کریمی: امید مرتضی حاج قاسم بود

برادرم در سه کشور ماموریت داشت، یمن، سوریه و عراق. او سپاهی بود و ۱۳ سال در سپاه خدمت کرد، از ۹ سالگی به سپاه رفت. البته چون نیروی مخصوص بود، برای عملیات برون مرزی نباید می رفت، اما خودش آقدر اصرار کرد تا بالاخره توانست تعجب کرد و بعد هم از سردار سلیمانی خواست تا برای شهادتش دعا کند، اما سردار در جوابش گفت شهادت جای خود اما الان وقتی است که ما به امثال تو نیاز داریم. اما مرتضی باز هم تاکید کرد حاج قاسم، من این دفعه برای گرفتن شهادت آمده ام. در همان عملیات بعدی و در خان طومان شهید شد.

عملیات لومی رود، ساعت چهار یا پنج صبح مرتضی برای تحویل گرفتن پستش می آید. یک نکته ای که بچه های مدافع حرم رعایت می کنند این است که اسم شان را روی همه لباس ها و کفش هایشان حک می کنند که اگر هر جا اتفاقی برایشان افتاد و لباسی از آنها باقی ماند، بدانند که شهید شده اند. مرتضی زیارت عاشورای می خواند و آماده برای عملیات می شود، تقریباً ساعت ۱۰ صبح چند نفر از بچه ها شهید می شوند و مرتضی متوجه می شود که آنها از عملیات شان خبر نداشته اند؛ نزدیک ظهر چند نفر دیگر شهید می شوند، یک ماشین می آید که پیکر شهدا و مجروحان را منتقل کند، اما یک تک تیرانداز، راننده را می زند و مرتضی پشت ماشین می نشیند تا کار را تمام کند، دستش تیر می خورد و با همان یک دست چند نفر از بچه ها را اسوار ماشین می کند، اما یک موشک حرارتی به سمت ماشین شلیک شده و شهید می شود. پیکر چند نفرشان آمده است. از بچه هایی که در ماشین بودند، فقط یک پیکر برگشت، اما مرتضی هنوز برگشته است. فکر می کنم اگر مرتضی زنده بود و این



شهید میثم نظری

برایش رفتن حاج قاسم سخت بود و یک تنه برای انتقام می رفت، او خیلی روی دوستانش حساس بود، حتی یک بار که یکی از دوستانش شهید شده بود، او از انتقام دوستش را از داعشی ها گرفت.



شهید محمد آزتند



شهید عباس آبیاری



شهید عباس آسمیه



شهید مرتضی کریمی



شهید مهدی حیدری



شهید مصطفی چگینی